

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و پنجاه و دوم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۱ گنج حضور، بخش سوم

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زان که سرها جمله می‌روید ز بن

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲
-بن: ریشه

اگر این لحظه چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزت آورده، فضا را بستی و در نتیجه منقبض شدی، در این صورت برای این گرفتگی و انقباض با فضاگشایی چاره‌ای بیندیش و از ذهن بیرون بیا، چراکه همه شاخ و برگ‌های همانیدگی و دردها از همین یک ریشه، یعنی هشیاری جسمی می‌رویند.
[به عبارتی هنگام انقباض نباید هیچ عملی از انسان سر بزند و کاری انجام دهد، چراکه حاصلی جز درد نخواهد داشت.]

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

اگر فضاگشایی کردی، مرکزت عدم شد و آثار و علائم آن را که ارتعاش به زندگی ست دیدی، در این صورت به این کار ادامه بده و مرتب جان خود را با آب فضاگشایی سیراب کن، سپس از میوه و محصول مرکز عدم و فضای گشوده شده به دوستان و خویشان عشقیات نیز عطا کن، تا آنها نیز فضا را گشوده و به زندگی مرتعش شوند.

پس قلم بنوشت که هر کار را
لایقِ آن هست تأثیر و جزا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۲

قلم صنع و تقدیر الهی در این لحظه می نویسد که هر کاری در این جهان اثر و پاداش متناسب با آن را در پی خواهد داشت.

[به اندازه‌ای که فضا را گشوده و از طریق زندگی عمل می‌کنیم یا مرکزمان را جسم کرده و منقبض می‌شویم، به همان نسبت لایق دریافت زندگی از خداوند هستیم.]

کژ روی، جَفَّ الْقَلَمِ کژ آیدت
راستی آری، سعادت زایدت

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳

اگر فضا را ببندی و با هشیاری جسمی، برحسب دید ذهن فکر و عمل کنی، در این صورت قلم زندگی، خداوند برای تو کج می‌نویسد و حوادث ناگواری را تجربه خواهی کرد، اما اگر فضا را باز کنی، با تدبیر زندگی و «قضا و کن فکان» پیش بروی و مرکز را از همانیدگی‌ها خالی و عدم کنی، سعادت و خوشبختی به تو روی می‌آورد که می‌توانی شادی بی‌سبب زندگی را تجربه کنی.

[شایستگی انسان برای داشتن زندگی بهتر به توانایی انتخاب او در این لحظه بستگی دارد که فضاگشایی می‌کند و در این لحظه غرق شادی و طرب الهی می‌شود یا با قضاوت و مقاومت فضا را بسته و از شادی بی‌سبب محروم می‌گردد.]

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»
«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید
مدانید که چونید، مدانید که چندید

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸

در ارزیابی معنوی خود که با سبب‌سازی ذهن می‌گوییم اگر این کار را انجام دهم این‌طور می‌شود و اگر فلان کار را انجام دهم آن‌طور می‌شود، هیچ‌کدام از این‌ها درست نیست و با مرکز عدم که خالی از چند و چگونگی است جور در نمی‌آید. بنابراین دست از ارزیابی خود برداشته، مرکز را عدم کنید و از چند و چگونگی ذهن خارج شوید. نکته: هر نوع سبب‌سازی ذهنی و به‌زمان روان‌شناختی افتادن، فریب ذهن است، چراکه مرکز عدم و حضور سمایی است. یعنی فقط با فضاگشایی می‌توان به آن زنده شد نه با ارزیابی ذهنی.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خداست، با مهم دانستن چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد و همانیده شدن با آنها نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه را که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی.

نکته: اگر ما با حوصله و علاقه روی خود کار می‌کنیم، در این صورت در حال پیشرفت هستیم، ولی اگر مرتب پیشرفت خود را اندازه گرفته و آن را به ذهن می‌بریم این کار شیطان است. همچنین ارزیابی مادی خود نیز که بر اساس چهارچوب و معیارهای مادی ذهن است کاری غلط می‌باشد.

لذت بی کرانه‌ای ست، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

صفر کردن من ذهنی، فضاگشایی و یکی شدن با خداوند لذت بی کرانه‌ای است که عشق نام دارد و هر کس به نسبت فضای گشوده‌شده درون و مرکز عدم از آن بهره‌مند می‌شود. ولی انسان در من ذهنی زندگی را به فرمول درآورده، مطابق باورهای خاصی عمل می‌کند و همواره در حال ناله و شکایت است و با آن چه «قضا و کن فکان» این لحظه تعیین می‌کند، سر جنگ و ناسازگاری دارد؛ در نتیجه به جای تسلیم و فضاگشایی و استفاده از صنع خداوند منقبض شده، فضا را می‌بندد و به جفا تن می‌دهد و از شادی بی سبب زندگی محروم می‌ماند. وگرنه چرا زندگی باید جفا کند.

تاج گرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناک اویز برت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴
طوق: گردنبند

[ای انسان با توانایی انتخاب و قدرت فضاگشایی در این لحظه] خداوند تاج پادشاهی و کرامت الهی را بر فرق سرت گذاشته و همچنین گردن بند بی‌نهایت فراوانی‌اش را بر سینه‌ات اویزان کرده‌است و می‌خواهد در تو به بی‌نهایت خودش زنده گردد.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
-دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندارِ کمال و «می‌دانم» من ذهنی وجود ندارد که براساس آن خود را کامل‌تر از همه دانسته و با گذشتن از یک فکر همانیده به فکر دیگر ناموس و درد ایجاد می‌کنی.

نکته: پندارِ کمال از جادو شدن و سحر دیدن برحسب همانیدگی‌ها و چیزهای بیرونی به وجود می‌آید.

در تگ جو هست سرگین ای فتی^۱
گرچه جو صافی نماید مر تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹
-فتی: جوان، جوان مرد

ای جوانمرد [اگر حتی یک لحظه مرکزت عدم باشد، متوجه خواهی شد] در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت انبوهی از سرگین دردهایی چون خشم، ترس، حرص، انتقام‌جویی و کینه‌ورزی، نگرانی، اضطراب و ... وجود دارد که با کمترین واکنش بالا می‌آیند. هرچند به دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من ذهنی این جوی صاف و آرام به نظر می‌رسد.

نکته: ما باید در خود بازبینی کنیم که اگر در درونمان احساس درد می‌کنیم، در این صورت ما حتماً پندار کمال داریم و می‌گوییم «می‌دانم.»

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰
-حدید: آهن

خداوند آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی را که ناشی از پندار کمال اوست، همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانہ بکشند؛ در نتیجه نمی توانند از ذهن آزاد شوند.

نکته: ما باید از خودمان سؤال کنیم آیا در محدودیت ذهن هستیم، یا انعطاف پذیریم و می توانیم عوض شویم و به عوض شدن خودمان افتخار کنیم؟

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲
-قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خداست، با مهم دانستن چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد و همانیده شدن با آنها نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه را که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی.

نکته: اگر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکز بیاوریم و به آن حس وجود بدهیم جادو می‌شویم و زندگی زنده را که اصل ماست، نشان‌دار می‌کنیم.

گفت: پس من نیستم معشوقِ تو
من به بلغار و مرادت در قُتو

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۴
قُتو: جعبه یا صندوق

معشوق به آن عاشق نما گفت: «پس من معشوق تو نیستم، زیرا که من در سرزمین بلغارم، و تو در قُتو به سر می‌بری. [این بیت راجع به داستانی است که عاشقی به معشوق خود می‌رسد، ولی هم‌چنان نامه‌هایی را که به معشوقش نوشته بود می‌خواند. معشوق به او می‌گوید اکنون که به من رسیده‌ای باید با من عشق‌بازی کنی، چرا باز هم نامه می‌خوانی؟]

خداوند نیز در این لحظه به ما می‌گوید: «ای انسان من معشوق تو نیستم، اگر بودم تو در ذهنت مشغول خواندن نامه نبودی و خدای ذهنی را نمی‌پرستیدی. من در فضای یکتایی هستم، در حالی که تو در فضای ذهن همانیده به سر می‌بری و تمام مرادت را از من ذهنی‌ات می‌خواهی.»

عاشقی تو بر من و، بر حالتی
حالت اندر دست نبود، یا فتی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۵

[آن معشوق که نماد خداوند است رو به عاشق خود یا انسان می گوید] تو ظاهراً عاشق منی، ولی در حقیقت عاشق خدای ذهنی و حال خوب خودت هستی. ای جوانمرد، باید بدانی که حال تو در ذهن دوامی ندارد، زیرا هر لحظه یک وضعیت ذهنی را به مرکزت می آوری که تغییرپذیر است و تغییر آن که سبب عوض شدن احوالت می شود در دست تو نیست. بنابراین فضا را بگشا و مرا به مرکزت بیاور، زیرا حال خوب حقیقی من هستم نه وضعیت من ذهنی ات.

نکته: ما با چیزها همانیده می شویم، یک من ذهنی درست می کنیم و دائماً می خواهیم وضعیت این من ذهنی را خوب کنیم؛ در صورتی که حال من ذهنی بستگی به اتفاقاتی که ذهن نشان می دهد دارد و آن اتفاقات دست ما نیست. پس حال ما در ذهن هیچ موقع خوب نمی شود.

پس نیم کَلی مطلوب تو من
جزو مقصودم تو را اندر زمن

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۶
-زمن: زمان، روزگار

بنابراین من همه مطلوب یا خواسته تو و معشوق منحصر به فرد تو نیستم که فضا را بگشایی و در این لحظه به من زنده شوی، بلکه جزئی از هدفها و مقصودهای ذهنی ات در زمان مجازی هستم که می خواهی با به دست آوردن چیزهایی که ذهن نشان می دهد، مرا نیز به دست بیاوری.

نکته: ما با سبب سازی ذهن می خواهیم خانه بخریم، همسر پیدا کنیم و بچه دار شویم و به خدا هم برسیم که اینها همه هدفهایی در زمان مجازی هستند. در حقیقت ما نمی خواهیم به خدا زنده شویم، بلکه می خواهیم به وضعیتهای ذهنی مطلوب خود دست پیدا کنیم. پس لازم است از خودمان سؤال کنیم آیا خداوند نیز برای ما یک هدف است که می خواهیم در طول زمان به او نائل شویم؟

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی
بر امیدِ حالِ بر من می تنی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

[خداوند به انسانی که من ذهنی دارد می گوید] ای انسان، تو عاشق من نیستی و نمی خواهی به من زنده شوی، بلکه عاشق حال خوشی هستی که از همانیدگی های مرکزت می گیری، می خواهی حال من ذهنی ات خوب شود و تنها به امید رسیدن به همان حال خوش است که نامم را بر زبان می آوری، و مرا عبادت می کنی تا همانیدگی هایت را زیاد کنم.

نکته: اشتباه بزرگ ما که از آن اطلاع نداریم این است که می پنداریم سزاوار عدل خدا نیست که صدایش بزنند و خود را نشان ندهد. در حالی که نمی دانیم خدایی که صدا می زنیم ذهنی است و هر چقدر هم که در ذهن او را صدا کنیم نخواهد آمد. حال از خودمان پرسیم آیا ما هم در ذهنمان و بر حسب همانیدگی ها خدا را صدا می زنیم و او را عبادت می کنیم و از او می خواهیم که حال ذهنی مان را خوب کند؟

آن که یک دم کم، دمی کامل بود
نیست معبودِ خلیل، اقل بود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

آن من ذهنی‌ای که یک لحظه به لحاظ همانیدگی‌ها کم شده و حالش خراب می‌شود، و لحظه دیگر به لحاظ همانیدگی‌ها زیاد شده و حالش عالی می‌گردد، معبود ابراهیم خلیل نیست؛ زیرا اقل و گذراست و ثباتی ندارد.

وَأَنْ كَهِ أَفَلٌ بَآشِدُ وُ، كَهِ أَنْ وُ آئِن
نَئِست دَلْبِر، لِأَحِبُّ الْأَفْلِينِ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

آن من ذهنی‌ای که گذراست و هر لحظه براساس آن چه در مرکز گذاشته شود جنسش تغییر کرده و حالش هم به تبع آن تغییر می‌کند، معشوق حقیقی نیست که او را بپرستم و احوالش برایم مهم باشد. حقیقتاً اقرار می‌کنم که من آفلین، چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد، را دوست ندارم.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶)

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْأَفْلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. [یعنی وقتی که همانیده شد و من ذهنی را دید] گفت: «این است پروردگار من.» چون فروشد، گفت: «فروشوندگان را دوست ندارم.»»

طالبِ اویبی، نگرده طالبت
چون بمردی طالبت شد مَطْلَبت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲

تا وقتی که طالب چیزی باشی آن را در مرکزت بگذاری و با آن همانیده شوی، او طالب تو نمی شود بلکه از تو فرار می کند؛ اما همین که نسبت به من ذهنی و آن چیزی که ذهن نشان می دهد مردی، آن چیزی که می خواستی طالبت می شود.

نکته: اگر کسی را در مرکزمان بگذاریم و با من ذهنی عاشقش شویم و دچار شهوت و حرص گردیم، در این صورت آن شخص نه تنها با ما یکی نمی شود بلکه از ما جدا می گردد. بنابراین ارتباط ما باید براساس فضاگشایی و عشق حقیقی باشد.

زنده‌ای، کی مُرده‌شو شوید تو را؟
طالبی کی مطلبت جوید تو را

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۳

تا وقتی که نسبت به من ذهنی زنده باشی، کی ممکن است که مُرده‌شو که در این جا نماد خداوند است تو را بشوید و مرکزت را از همانیدگی‌ها پاک گرداند؟

همین طور تا وقتی که طالب چیزی باشی و آن را در مرکزت قرار دهی، نمی‌توانی به آن چیز بررسی و آن به تو علاقه‌ای پیدا نمی‌کند.

نکته: اگر ما فقط به زبان و در ذهن طالب وجود خدا باشیم، هیچ وقت با او یکی نمی‌شویم.

اندر این بحث ار خرد ره‌بین بدی
فخرِ رازی رازدانِ دین بدی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۴

این بحث‌ها و صحبت‌هایی که مولانا ارائه می‌دهد را، اگر من ذهنی و عقلش درک می‌کرد و می‌توانست راه حق، راه یکی شدن با خدا را ببیند، کسی به نام فخر رازی [که از نظر مولانا از طریق عقل جزیی راه معنوی را می‌پیمود،] دین‌دارِ حقیقی می‌شد و می‌توانست بر اسرار دین دست یابد.

نکته ۱: اگر ما کسی یا چیزی را در مرکز قرار دهیم به آن نمی‌رسیم و اگر هم به زور برسیم درد ایجاد می‌شود.

نکته ۲: اگر چیزی را به مرکزمان بیاوریم، منقبض شویم و برحسب آن ببینیم، سحر آن چیز می‌گردیم و از زندگی جدا می‌شویم، و اگر این چیزها زیاد شوند سحر دنیا می‌گردیم و یک من‌ذهنی درست می‌کنیم که فکر می‌کنیم دوست ماست، ولی درحقیقت دشمن ماست.

نکته ۳: با هر چیزی یا هر کسی همانیده شویم، آن از ما می‌گریزد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فاطمه

منابع: برنامه ۹۷۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۱ گنج حضور، بخش چهارم (۱)
تیترا

«کژ وزیدن باد بر سلیمان علیه السلام به سبب زلت او»

باد بر تخت سلیمان رفت کژ
پس سلیمان گفت: بادا، کژ مغز

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۷

مغز: فعل امر از غزیدن به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

[سلیمان یک جسم را در مرکزش قرار داد بنابراین] باد یا همان نیروی زندگی بر تخت او کج وزید، یعنی کارهایش جور در نمی آمدند. سلیمان گفت: «ای نیروی زندگی، کج حرکت نکن. چرا با من این گونه رفتار می کنی و کارهایم جور در نمی آید؟»

باد هم گفت: ای سلیمان کز مرو
ور روی کز، از کژم خشمین مشو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۸

باد نیز به او گفت: «ای سلیمان، تو کج حرکت مکن و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را در مرکزت قرار نده. و اگر کج روی کرده، براساس اجسام و همانیدگی‌ها فکر و عمل کنی و با زندگی موازی نباشی، دراین صورت نباید از کج وزیدن من خشمگین شوی.»

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رود انصاف ما را در سبق

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹
-سبق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک‌روزه، مسابقه.

خداوند از آن‌رو ترازو را قرار داده‌است تا هر لحظه جانب انصاف و قانون عدالت خدایی اجرا شود.

نکته: قانون زندگی این است که اگر یک چیزی به مرکزمان بیاید و منقبض شویم، باید جریمه پردازیم و کارهایمان در درون و بیرون جور در نمی‌آید و به خودمان ضرر می‌زنیم.

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

ای انسان، اگر از ترازو کم کنی، از طریق جسم‌ها بینی، هشیاری حضور را کم و هشیاری جسمی را زیاد کنی و جسم‌ها را پشت‌سرهم در مرکزت قرار دهی، من نیز از بهره‌ت تو، از زندگی تو، می‌کاهم؛ بنابراین کمک مرا کمتر دریافت خواهی کرد و مادام که تو از طریق فضاگشایی، عدم را در مرکزت قرار دهی و با من صاف باشی، من نیز با تو صاف و صریح خواهم بود و ترازو به نفع تو عمل خواهد کرد و زندگی‌ات بهتر خواهد شد.

همچنین تاج سلیمان میل کرد
روز روشن را بر او چون لیل کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۱
لیل: شب

همچنین وقتی سلیمان عدم را از مرکزش خارج کرد، تاجش کج شد، یعنی دیگر چیزهای این جهان زیر نفوذش نبودند و راه حل چیزها را نمی فهمید؛ بنابراین روز روشن که فضای گشوده شده و زنده شدن به زندگی است، برایش به شب ذهن تبدیل شد.

گفت: تاجا، کژ مشو بر فرقِ من
آفتابا، کم مشو از شرقِ من

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۲

سلیمان گفت: «ای تاج، بر سر من کج مشو. ای آفتاب مرکز عدم، از چشم من دور مشو؛ زیرا من تا به حال
بر حسب تو می‌دیدم، ولی الآن که بر حسب همانیدگی‌ها می‌بینم، دیگر خلاق نیستم و تاریک شده و راهم را
نمی‌توانم پیدا کنم.»

راست می کرد او به دست آن تاج را
باز کژ می شد بر او تاج ای فتی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۳
-فتی: جوانمرد، جوان

ای جوان، هر بار که سلیمان با دستش تاج را روی سرش صاف می کرد، دوباره تاج کج می شد. انسان نیز وقتی تلاش می کند با من ذهنی اش امور را سروسامان دهد و کنترل کند، باز کارهایش جور نخواهد شد.

هشت بارش راست کرد و گشت کژ
گفت: تاجا، چیست آخر؟ کژ مغز

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۴

سلیمان بارها تاج را روی سر خود درست کرد و باز تاج کج شد. پس گفت: «ای تاج، این چه وضعی است؟
این قدر کج مشو.»

نکته: پیام بیت این است که حتی اگر انسان صد بار تلاش کند و زور بزند، مادامی که کوشش او بر مبنای
سبب‌سازی ذهن و تحت کنترل من‌ذهنی باشد، کارهایش درست نمی‌شود و سامان نمی‌یابد.

گفت: اگر صد ره کنی تو راست، من
کژ روم، چون کژ روی ای مؤتمن

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۵
-مؤتمن: امین، کسی که مورد اعتماد باشد.

تاج به سلیمان گفت: «ای امین، اگر صد بار مرا راست کنی، وقتی تو کج بروی من باز هم کج خواهم شد.»
نکته: نیروی زندگی هرگز با کسی که همه چیز را زیر کنترل سبب‌سازی ذهنش درمی‌آورد و کج می‌رود، موافق نخواهد بود و کارهای چنین انسانی به نتیجه نمی‌رسد.

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

پس از آن سلیمان که فهمید در مرکزش همانیدگی دارد، دلش را نسبت به چیزهای بیرونی که در مرکزش بود سرد کرد و آنها را دور انداخت.

نکته: وقتی مرکزمان از جنس چیزهای بیرونی باشد، هر راهی را امتحان کنیم جور در نمی‌آید. اما با مرکز عدم همه راه‌ها جور می‌شود و حتی وقتی انتظارش را نداریم امورمان به نتیجه می‌رسد.

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آن چنان که تاج را می خواست شد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷

وقتی سلیمان مرکزش را از همانیدگی پاک کرد، همان موقع تاجش راست قرار گرفت و همان طور شد که دلش می خواست.

نکته: انسانی که چیزها را به مرکزش نیاورد و فضاگشایی کند، می بیند اشتباهاتی که با من ذهنی اش انجام می داده، دارد درست می شود.

بعد از آتش کژ همی کرد او به قصد
تاج و امی گشت تارک جو به قصد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۸
-تارک: فرق سر

سپس سلیمان به قصد امتحان کردن، عمداً تاج را بر سرش کج کرد، اما تاج به فرق سرش میل می کرد و درست قرار می گرفت.

هشت گرت کز بکرد آن مهترش
راست می شد تاج بر فرق سرش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۹
-گرت: بار، دفعه

سلیمان بارها تاج را بر سرش کج گذاشت و هر بار تاج روی سرش راست قرار می گرفت.

نکته: اگر دلمان را به چیزهایی که در مرکزمان داریم سرد کنیم، شهوت آنها را نداشته باشیم و اجازه ندهیم جادویمان کنند و اگر مرکزمان عدم باشد، حتی اشتباهات ذهنی ما هم سبب نخواهد شد پادشاهی مان را نسبت به کائنات از دست بدهیم.

لیک بعضی رو سوی دُم کرده‌اند
گرچه سر اصل است، سر گم کرده‌اند

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۶

اما برخی از مردم رو به سوی دُم آورده‌اند که نماد من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهن است؛ اگرچه باید به سر روی آورند که ریشه و اصل است و نماد خداوند و «قضا و کُنْ فکان» اوست. به عبارتی با این که فضای گشوده‌شده اصل است، آن را گم کرده‌اند.

نکته ۱: بنا به ابیات مولانا انسان‌ها خدا را می‌خوانند، اما او خود را نشان نمی‌دهد یا اگر هم نشان دهد یک لحظه درنگ می‌کند، بعد می‌رود. خدا به انسان فرموده که با چشم حسی و ذهن فکرکننده نمی‌توانی مرا ببینی، بلکه باید فضا را باز و مرکز را عدم کنی و با خود من، مرا ببینی. پس مادامی که انسان ابزارهای ذهنی را وسیله دیدن خدا یا ارتباط با او قرار دهد، از کمک و رحمت او محروم می‌ماند و این سزاوار بینش و شعور انسان که از جنس آست و امتداد خداست نمی‌باشد.

نکته ۲: با خرافات ذهنی و عمل به آن‌ها نمی‌توانیم به منظور آمدنمان به این جهان که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست برسیم. ما لیاقت و ظرفیت دیدن اشتباهات بزرگ خود را داریم. آیا این کار را انجام می‌دهیم؟

نکته ۳: من ذهنی ما خطرناک‌ترین و بزرگ‌ترین دشمن ما و جادوگر خرابکاری است که ما را سحر کرده تا همانیدگی‌ها را در مرکزمان بگذاریم. در نقطه مقابل، جادوی گفتار مولانا و بزرگانی چون او این سحر را باطل کرده و کمکمان می‌کند تا چیزهای آفل را به مرکزمان وارد نکنیم.

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

انسان به این دلیل در کارهایش شکست خورد و سرنگون شد که از سر اصلی که سر و خرد زندگی است دور ماند؛ به عبارتی فضاگشایی نکرد تا مرکزش از جنس عدم شود و سر من ذهنی را عقل خود کرد. او با پندار کمال و بدون کمک خداوند و بزرگان پیش رفت و زندگی اش را اداره کرد، در نتیجه سرنگون شد.

دوست دارد یار، این آسفتگی
کوششِ بیهوده به از خفتگی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

خداوند این آسفتگی ذهن و تلاش برای به هم ریختن دید ذهنی را در انسان دوست دارد، ولو این که از نظر من ذهنی کوشش بیهوده‌ای باشد. این تلاش و کوشش بهتر از دیدن از طریق همانیدگی‌ها و زندانی شدن در جبر من ذهنی است.

نکته ۱: شورش بر علیه من ذهنی، نیازمند داشتن قدرت تمییزی است که با آن تشخیص دهیم دید ما از طریق اسباب ذهنی است یا از طریق عدم؟ این کار با دخالت نکردن، زور نزدن و فقط تماشاگر ذهن بودن با هشیاری ناظر صورت می‌گیرد.

نکته ۲: تکرار و تأمل روی ابیات مولانا سبب یافتن راهی می‌شود که از طریق آن، ناظر من ذهنی شویم و حیل‌هایش را خنثی کنیم.

آن که ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آن چیزی که ارزش صید کردن را دارد، فقط عشق است. در عشق، انسان مرکز را عدم و فضا را باز می کند و با خدا به وحدت می رسد. اما عشق را نمی توان با داشتن من ذهنی و با قرار دادن چیزها در مرکز شکار کرد.

تو مگر آیی و صید او شوی
دام بگذاری، به دام او روی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰

ای انسان حال که عشق با من ذهنی به دام نمی افتد چاره‌ای نداری مگر آنکه فضا را باز و کوه ذهن را متلاشی کنی و دامی را که با آوردن لحظه به لحظه ذهن به مرکزت پهن کرده‌ای کنار بگذاری، به عبارتی ذهن را خاموش و بی صدا کنی و با مرکز عدم صید دام عشق شوی و گیر زندگی بیفتی.



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید